

Does Free Will Mean Having Alternative Possibilities

fakhrosadat alavi *

Assistant Professor- Department of Islamic Philosophy and Wisdom- Theology College- Meybod University- Meybod- Iran

Abstract

This article studies one of the two current conceptions of free will i.e negative conception or the definition of free will to having alternative possibilities; and tries to assess and ascertain the validity of this historically popular conception, by exhausting all possible approvals and also its disapprovals. The investigations indicate that the disagreement on this issue causes philosophers to revolt against one another in the debate of free between the two camps of Compatibilist and incompatibilist. The dispute of these two groups begins with debating on the relation between negative free will and Determinism, and continues with the possibility of free will in a determined world and finally reaches its peak by posing two fundamental objections against each other: The harm-mind hypothesis of Determinism on side of Incompatibilists and Intelligibility challenge on side of Compatibilists. And thus confirming or rejecting of such conception at last depends on assessing these two objections. I conclude our assessment by rejecting the negative conception.

Key words: Alternative Possibilities, Compatibilist Free Will, Determinism, Compatibilism, Incompatibilism

* f.alavi@meybod.ac.ir

تحلیل و ارزیابی تلقی سلبی فیلسوفان از اختیار

فخرالسادات علوی*

استادیار گروه فلسفه و حکمت اسلامی - دانشکده الهیات - دانشگاه میبد - میبد - ایران

f.alavi@meybod.ac.ir

چکیده

نوشتار حاضر به تحلیل و بررسی یکی از دو تلقی رایج اختیار، یعنی تلقی سلبی یا همان تعریف اختیار به برخورداری از امکان‌های بدیل می‌پردازد و سعی دارد با احصای عقلانی انواع ردیه‌ها و دفاعیه‌های ممکن برای آن، صحت و سقم این تلقی مشهور تاریخی را ارزیابی و تعیین کند. بررسی‌ها نشان می‌دهد اختلاف بر سر این صحت و سقم، نخستین اختلافی است که فلاسفه را در بحث از جبر و اختیار در قالب دو طیف عمده ناسازگارباور و سازگارباور رویاروی یکدیگر می‌نشانند. اختلاف این دو طیف از نسبت میان اختیار سلبی با دترمینیسم آغاز می‌شود، با بررسی امکان اختیار در یک جهان متعین ادامه می‌یابد و در نهایت به شکل دو ایراد اساسی از جانب هریک علیه دیگری قوام می‌یابد: فرضیه ذهن‌آزار دترمینیسم از جانب ناسازگارباوران در برابر چالش معقولیت از سوی سازگارباوران و به این ترتیب تأیید یا ردّ چنین تلقی‌ای در نهایت بسته به ارزیابی این دو ایراد خواهد بود. حاصل ارزیابی این مقاله ردّ تلقی سلبی است.

واژگان کلیدی: امکان‌های بدیل، اختیار سازگارباورانه، دترمینیسم، سازگارباوری، ناسازگارباوری

مقدمه

دقیقاً همین موقعیت الف خیانت نکند؟ یعنی آیا می‌توانسته در همین شرایط تصمیمی به جز اقدام به خیانت بگیرد؟ به نظر فائلان به این تلقی از اختیار، تنها در صورت مثبت بودن پاسخ این سؤالات است که می‌توان فاعل مفروض را در قبال کار خود مختار و مسئول قلمداد کرد؛ وگرنه در صورتی که موقعیت وقوع فعل چنان باشد که هر فاعلی در صورت قرارگرفتن در آن موقعیت، به‌ناچار تصمیمی یکسان با تصمیم فاعل مفروض بگیرد و توان خلاف آن را نداشته باشد، باید در اختیاری بودن چنین موقعیتی تردید کرد.

به این ترتیب ما اعمال و رفتارهایی از خود را متصف به اختیار می‌کنیم که طبق تلقی ایجابی اختیار، اصل رفتار به‌دست خود ما و تحت کنترل ما باشد و یا اینکه طبق تلقی سلبی اختیار بروز رفتاری جز آن نیز دقیقاً در همان شرایط برای ما مقدور باشد.

جبر^۱ - در این نوشتار به‌طور مشخص دترمینیسم^۲ یا نظام علی معلولی - نیز که معمولاً از سوی مخالفان اختیار انسان، در نقطه مقابل و از بین برنده اختیار لحاظ می‌شود، دقیقاً به دلیل ضدیت خود با این دو شرط و تلقی، در برابر اختیار نشانده می‌شود؛ زیرا دترمینیسم - چه آن را به خدا منتسب کنیم، چه به قوانین علی طبیعت - عوامل بیگانه‌ای سابق بر ما را در اعمال ما دخالت می‌دهد و به این ترتیب اول مخلّ کنترل خود ما بر رفتارهایی است که از مجرای وجود ما به جریان درمی‌آید (ضدیت با تلقی ایجابی اختیار)؛ دوم احتمال بروز هرگونه رفتاری را جز آنچه عملاً در عالم واقع از ما صادر می‌شود منتفی می‌کند (ضدیت با تلقی سلبی اختیار)؛ گویی گذشته ما در حکم مقدمات معلوم و متعین استنتاجی منطقی است که به حکم

اختیار، واژه‌ایست با معانی بسیار؛ آنچنان که تا بیش از ۲۰۰ معنای مختلف برای آن ذکر شده است (Strawson, 2005: 287)؛ اما به نظر می‌رسد بتوان این معانی کثیر را ذیل دو تلقی کلی از اختیار جای داد: بنابر تلقی نخست، مختاربودن مفهومی درباره شرایط واقعی و بالفعل رفتارهای ماست. یعنی همان شرایط و موقعیتی که فعل در آن به وقوع می‌پیوندد. این تلقی از اختیار متمرکز بر این پرسش است که آیا فاعل در موقعیت و شرایط حاضر، فعل کنونی خود را تحت کنترل و تصمیم خودش انجام داده است. تنها در صورت مثبت بودن پاسخ این سؤال است که آن عمل اختیاری و فاعل آن مختار تلقی می‌شود؛ این نحوه تفسیر اختیار معمولاً به تلقی ایجابی تعبیر می‌شود و حاکی از لزوم تحقق یک شرط ایجابی اساسی برای تحقق اختیار است؛ یعنی برخوردار بودن فاعل از نوعی کنترل علی در قبال همین رفتاری که اکنون به‌صورت بالفعل انجام می‌دهد؛ اما بنابر تلقی دوم، مختاربودن درباره شرایط خلاف واقع است؛ مراد از شرایط خلاف واقع نیز احتمال وقوع فعلی خلاف آن فعلی است که در واقع انجام شده است؛ مشروط بر اینکه هیچ چیزی از مجموعه شرایطی که منجر به وقوع فعل شده، تغییر نکند؛ به جز نتیجه آن شرایط یعنی فعل فاعل. این نحوه تفسیر اختیار، اصطلاحاً تلقی سلبی خوانده می‌شود. از این جهت که تمرکز آن به جای فعل حاضر و انجام‌شده کنونی فاعل، بر سلب آن فعل و بر امکان وقوع فعلی به جز آن فعل واقع شده است؛ لذا پرسش اصلی در این نحوه از ارزیابی اختیار چیزی از این قبیل است: آیا فاعلی که در شرایط و موقعیت الف مرتکب عمل خاصی می‌شود - مثلاً خیانت می‌کند - می‌توانسته در

1. determination

2. determinism

می‌شود؛ لذا دترمینیسم همچنان مترادف با جبر دانسته می‌شود.

از میان این دو نوع نفی، دومی در بضاعت فیلسوف نیست و به کشفیات تجربی دانشمندان برمی‌گردد؛ اما اولی قابلیت ویژه‌ای برای تأمل فلسفی دارد و محور بحث این مقاله را همین موضوع تشکیل می‌دهد؛ اما از آن رو که بحث بر سر هر دو معنا کلام را به درازا می‌کشد، نوشتار حاضر به تلقی سلبی اختیار به‌عنوان نخستین و بارزترین نشانه اختیار و مقدمه مهم فهم مسئله اختصاص می‌یابد^۱ و تکمیل بحث با بررسی تلقی ایجابی در مقاله‌ای مجزا پی گرفته می‌شود. پس مسئله این نوشتار عبارت است از بررسی مجموعه گمانه‌زنی‌های محتمل برای سازگار کردن دترمینیسم و اختیار از منظر تلقی سلبی. شیوه کار به این صورت است که جوانب مختلف بحث با ترتیبی منطقی که لزوماً با ترتیب تاریخی مباحث هماهنگ نیست بیان و تحلیل می‌شود و ضمن اشاره به مواضعی که می‌توان در این باره گرفت، حلقه واسطی جست‌وجو می‌شود که ما را از اشکالات هر موضع می‌رهاند و به مواضع دیگر می‌پیوندد. به این ترتیب سعی شده تمامی مواضعی که عقلاً می‌توان آن را به کار گرفت به کار گرفته شود و بررسی و ارزیابی شود. همچنین سعی شده حتی‌الامکان مؤیدی تاریخی نیز برای هر موضع یافته شود. گفتنی است که تقریر حاضر، گزارشگری یا تقریر تکراری اقوال صاحب‌نظران این حوزه نیست؛ بلکه الگویی است که به ذهن نویسنده رسیده و از این منظر به گزارش و تحلیل و ارزیابی تاریخ یک مسئله پرحاشیه فلسفی پرداخته است. این نگاه، افق تازه‌ای را برای فهم جامع و منسجم مباحث جبر و اختیار باز خواهد کرد و جملاتی را که تعیین تکلیف

قوانین تغییرناپذیر الهی یا طبیعی به نتیجه بالطبع معلوم و متعین منتهی می‌شود؛ نتیجه‌ای از پیش معلوم و متعین که همان افعال کنونی ماست. و از این رو متعین بودن گذشته ما به متعین شدن نتیجه و برون‌داد این گذشته یعنی فعل کنونی ما منجر می‌شود و درنهایت ما را از گذشته‌ای ثابت، مشخص و تغییرناپذیر رهسپار آینده‌ای ثابت، مشخص و تغییرناپذیر می‌کند. در این مقاله برای اشاره به چنین موقعیتی از اصطلاح جهان دترمینیستی (متعین) استفاده می‌شود.

اندیشه ناسازگاری جبر و اختیار از همین دو تصور و تلقی متناقض از مفاهیم دترمینیسم و اختیار برمی‌خیزد و بر همین اساس است که نظریه‌پردازان جبر و اختیار به دو طیف عمده ناسازگارباور و سازگارباور تقسیم می‌شوند. به‌زعم هر دو گروه، ما طبیعتاً طالب اختیار هستیم؛ اما در حالی که سازگارباوران تزاممی میان تحقق این طلب طبیعی و نظام علی معلولی حاکم بر جهان نمی‌بینند، ناسازگارباوران معتقدند جهان دترمینیستی و تابع قوانین اجتناب‌ناپذیر علی، تاب ارضای تمایل ما به اختیار را ندارد و روشن است چنانچه نخواهیم زیر بار جبر برویم، بهترین مفر نفی یکی از مدعیات نزاع درباره اختیار و دترمینیسم است؛ یعنی نفی دو تلقی و تفسیری که از اختیار طرح شد و در عوض جایگزین کردن تلقی‌هایی که با فرض علیت منافاتی نداشته باشد و یا نفی متعین بودن و علت‌داری افعال اختیاری انسان. در صورت نخست، مترادف بودن دترمینیسم با جبر رد می‌شود؛ یعنی دترمینیسم بر جهان حاکم است؛ ولی این حاکمیت منجر به جبر ما نمی‌شود. در صورت دوم، حاکمیت دترمینیسم رد

بررسی امکان‌پذیری یا امکان‌ناپذیری وقوع افعالی بدل از این فعلی می‌کند که در واقع محقق شده است؛ امکان‌های بدیل متوجه افعالی است که عملاً واقع نشده‌اند، اما وقوع آنها امتناع منطقی نداشته و تنها به دلیل تصمیم و گزینش خاص فاعل است که مجال وقوع نیافته‌اند و البته چنانچه کاشف به عمل آید که چنین امتناع منطقی‌ای در کار بوده و فعل فاعل به جز اینکه هست نمی‌توانسته باشد، فعل ذکرشده را دست‌کم از نظر معنای سلبی اختیار، نباید اختیاری قلمداد کرد.

نکنه اخیر یکی از دو دستاویز مهم قائلان به ناسازگاری جبر و اختیار است. ناسازگارباوران، ناسازگاری ذکرشده را با تعبیر و استدلال‌های مختلفی بیان کرده‌اند که یکی از آنها تعبیر معروف پیتر ون اینواگن^۳ موسوم به استدلال پیامد^۴ است:

«تقریباً همه فلاسفه می‌پذیرند که شرط لازم مسئول‌دانستن فاعل در قبال اعمالش این است که معتقد باشیم آن فاعل می‌توانسته از انجام آنچه انجام داده اجتناب کند» (Van Inwagen, 1975: 188). این در حالی است که «اگر دترمینیسم صادق باشد، اعمال ما از جمله پیامدهای قوانین طبیعت و وقایعی در گذشته سپری شده هستند و چون هرآنچه هست به قبل از تولد ما برمی‌گردد و نیز چستی قوانین طبیعت به دست ما نیست، پیامدهای این امور نیز به دست ما نیست؛ از جمله این پیامدها اعمال خود ماست» (Ibid, 16: 1983) و به این ترتیب اعمال ما جز اینکه هستند نمی‌توانند باشند.

باید توجه شود که استدلال پیامد مبتنی بر یک فرض بنیادی است: اختیار مستلزم امکان‌های بدیل، و دترمینیسم مستلزم نفی هرگونه امکان بدیلی است و

مسئله، منوط به تعیین تکلیف آنهاست جست‌وجو و بررسی می‌کند. طبیعتاً هدف نهایی این مقاله، تعیین تکلیف اصلی‌ترین گزاره بحث یعنی صحت و سقم تلقی سلبی اختیار خواهد بود.

سخن با ذکر یکی از رایج‌ترین تقریرهای استدلال ناسازگارباوران مبنی بر سازش‌ناپذیری تلقی سلبی اختیار با دترمینیسم آغاز می‌شود:

۱- استدلال پیامد: ضدیت دترمینیسم با امکان‌های بدیل (و از این رو اختیار)

طبق تلقی سلبی اختیار، فاعل مختار کسی دانسته شد که قادر باشد به طریقی جز آنچه که بدان عمل کرده عمل کند: «من در صورتی در نوشتن این متن آزاد هستم که برایم امکان‌پذیر باشد به جای آن، به موضوع دیگری پردازم یا اساساً فارغ از هر کار فکری تلویزیون تماشا کنم یا به دوست موردعلاقه‌ام زنگ بزنم... اما اگر راهی جز اراده نوشتن این مطالب و انجام آن را نداشته باشم، عملاً خود را در این مورد آزاد قلمداد نمی‌کنم». هری فرانکفورت^۱ این تلقی را به شکل یک اصل، صورت‌بندی کرده و آن را اصل امکان‌های بدیل^۲ نامیده است:

اشخاص تنها در صورتی [آزاد و از این رو] از نظر اخلاقی مسئول اعمال خود هستند که بتوانند به نحوی جز نحوه فعلی نیز عمل کنند (Frankfurt, 2003: 158).

این «توانایی عمل به نحوی جز این» یا به اصطلاح متفکران جدید بعد از فرانکفورت برخوردار از امکان‌های بدیل که در واقع تعبیری نو از همان تلقی سنتی سلبی از اختیار است، بررسی اختیار را منوط به

³ Peter Van Inwagen

⁴ consequence argument

¹ Harry Frankfurt

² Principle of Alternative Possibilities

باشد و این گونه هم هست. هدف پژوهش حاضر تحلیل و نقد این چاره‌جویی‌های اختیارجویانه است تا در نهایت بتوان موضعی بر سر لزوم یا عدم لزوم این اصل و تلقی اتخاذ کرد که دست‌کم نیمی از ادبیات فلسفی جبر و اختیار را مستقیم یا غیرمستقیم به خود اختصاص داده است. حال که سخن از جرح و تعدیل شد، لازم است به منظور از دو اصطلاح به کاررفته در این مقاله برای اختیار نیز اشاره شود: اصطلاح اختیار حداکثری اشاره به تلقی سلبی اختیار در معنای اصلی خود دارد که ملازم با برخورداری از امکان‌های بدیل در تک‌تک اعمال فاعل مختار است. در مقابل، به هرگونه جرح و تعدیل در معنای اختیار که امکان‌های بدیل را حذف یا از معنای اصلی خود دور کند، اختیار حداقلی گفته می‌شود.

۲- توجیه‌های سازگارباورانه اختیار علیه استدلال

پیامد ناسازگارباورانه

ماحصل استدلال پیامد، ناسازگاری جبر و اختیار است و مخالف اصلی این استدلال، قائلان به سازگاری جبر و اختیار (سازگارباوران) هستند. از نگاه سازگارباورانه می‌توان در سطوح مختلفی استدلال پیامد را بررسی محتوایی^۲ کرد و در واقع اختیار را بازتعریف کرد؛ از یک سطح حداقلی گرفته تا یک سطح حداکثری. در سطح حداقلی سخن با تأیید کلیت ادعای استدلال مبنی بر لزوم امکان‌های بدیل برای اختیار آغاز می‌شود تا سطوح بعدی که رفته‌رفته منکر صحت این لزوم می‌شود و کار به جایی می‌رسیم که در نهایت قائلان به چنین اصلی متهم به یک اشتباه بزرگ می‌شوند. در ادامه این سطوح در قالب اقدامات گام‌به‌گام منطقی (نه لزوماً تاریخی) سازگارباورانه طرح، تحلیل و بررسی

از این رو امکان اختیار در جهان دترمینیستی عملاً منتفی است؛ بنابراین تمامی تلاش‌های انجام‌شده در طول تاریخ برای نشان دادن بهره‌مندی انسان (به‌عنوان جزئی از جهان) از اختیار، تلاشی نافرجام و نابجا و پیشاپیش محکوم به شکست است؛ مگر اینکه علم تجربی منکر دترمینیسم عام حاکم بر جهان شود. طبق این استدلال فرض وجود و کاربست اختیار در جهان دترمینیستی فرضی متناقض است؛ از این رو از یک سو فرض مختاربودن انسان، نافی نظام متعین جهان خواهد بود و از سوی دیگر فرض حاکمیت دترمینیسم یا تعین بر جهان، نافی اختیار انسان است. بر این مبنا حکم به ناسازگاری جبر و اختیار (ناسازگارباوری) موضوعیت می‌یابد.

این قبیل استدلال‌های ناسازگارباورانه باعث ناگزیری از انتخاب یکی از دو سویه متناقض جبر و اختیار (در چهارچوب تلقی سلبی) می‌شود و این انتخاب قطعاً انتخاب ساده‌ای نیست: جبر یا بی‌اختیاری انگیزه و تعهد هرگونه عمل انسانی را نفی می‌کند و اختیار به معنای بی‌تعینی یا نفی علیت نیز فرد را از حصول نتایج اعمالی که انجام می‌دهد نامطمئن می‌کند؛ بنابراین هر دوی این سویه‌ها به انسان جرئت ارتکاب هرگونه عمل ناپسندی را (به‌بهانه جبر یا بی‌تعینی) می‌دهد. ترتب چنین پیامدی بر استدلال پیامد، محرکی است برای عقلای جهان تا در قالب استدلال‌ها و تعبیر فلسفی مختلف به مصاف این استدلال بروند و خود یا پیامدهای ناخوشایندش را مرتفع کنند. با توجه به مبنای اصلی استدلال پیامد درباره نقش‌آفرینی متعارض هر یک از اختیار و علیت در قبال امکان‌های بدیل، طبیعی و معقول است که تاریخ چاره‌جویی‌های عقلا در این باره، تاریخ بررسی و توجیه و جرح و تعدیل‌های اصل امکان‌های بدیل

و از آن طریق در تمامی علوم پیشرو دوره جدید موقعیتی انکارناپذیر داشت و طبیعی بود که فلاسفه دفاعیه خود از اختیار را با حمله به دترمینیسم آغاز نکنند. پس یا باید صحت استدلال پیامد را زیر سؤال برد و یا اینکه با بازخوانی و بازرسی مجدد خود تلقی سلبی اختیار، راه‌گزینی برای فرار از جبر جست. به نظر می‌رسد ساده‌ترین راه، راه سوم باشد: اینکه تلقی سلبی به نحوی تفسیر شود که ناسازگاری‌ای که استدلال پیامد ادعا می‌کند، خودبه‌خود متفی شود. توسل به این ساده‌ترین راه، نخستین گام منطقی برای سازگارباور است. بهترین نمونه چنین اقدامی را می‌توان در بازتعریف تلقی سلبی با تحلیلی معروف به تحلیل شرطی^۱ مشاهده کرد؛ طبق تلقی سلبی، اختیار یعنی توانایی عمل به «جز الف»، و حال طبق این تحلیل توانایی عمل به «جز الف» یعنی اینکه من «اگر بخواهم به «جز الف» عمل کنم عمل می‌کنم» (Hobbes, 1958: 108).^۲ من اگر بخواهم «جز الف» را انجام دهم انجام می‌دهم؛ اما مهم این است که من هرگز نمی‌خواهم «جز الف» را انجام دهم و چون نمی‌خواهم، انجام‌دادن «جز الف» نقضی برای اختیار من تلقی نمی‌شود. از این رو انجام‌دادن «جز الف» - که نتیجه قطعیت قوانین دترمینیستی است - چون برخلاف خواست و اراده من نبوده، به معنای بی‌اختیاری من در انجام «الف» نیست. روشن است که چنانچه اختیار، چنین معنای شرطی‌ای داشته باشد، (اگر بخواهم... انجامش می‌دهم) این اختیار سازگار با دترمینیسم خواهد بود؛ زیرا دترمینیسم بر فرض صحتش، نافی امکان‌های بدیل به معنای شرطی آن نیست و حتی در جهان متعین علی معلولی نیز می‌توان آزادانه زندگی کرد. تاریخ فلسفه چنین

می‌شوند. جالب است که برای تک‌تک این اقدامات می‌توان قائلان و مدافعانی در میان آرای موجود یافت و این خود، حاکی از این است که انسان متفکر برای حل این مسئله به هر دری زده و هر موضع ممکن را گرفته است. گام‌هایی که به آن اشاره خواهد شد، دست‌کم در ذهن نویسنده، جامع و مانع‌اند و به منزله نوعی حصر عقلی تلقی می‌شوند و این امید را در خاطر فلسفی خواننده برمی‌انگیزد که شاید بتوان با این نحوه پیگیری بحث، موضعی نهایی بر سر نیمی از مسئله تاریخی و ذهن‌سوز جبر و اختیار گرفت. البته صحبت از موضع نهایی در مباحث فلسفی بیشتر نوعی ایدئال‌طلبی است تا واقع‌نگری. بنابراین بهتر است سخن این‌گونه تعدیل شود که می‌توان با این نحوه پیگیری بحث افقی نو را برای فهم زمینه نزاع‌های فیلسوفان در این باره ترسیم کرد؛ و فلسفه اساساً چیزی نیست جز تجهیز ذهن با آموختن اندیشه‌های دیگران به‌منظور رسیدن به مرتبه اندیشیدن مستقل.

۱-۲- تحلیل شرطی امکان‌های بدیل

اختیار، مطابق تلقی سلبی آن به معنای برخوردار بودن از امکان‌های بدیل در نظر گرفته شد. بعید به نظر می‌رسد که کسی بخواهد منکر این معنی بدیهی برای اختیار شود. همه ما هنگام برآورد اختیار خود، اصولاً زمانی خود را آزاد می‌دانیم که امکان‌پذیر باشد در شرایط کنونی به نحوی جز این نیز عمل کنیم. از این پس «جز این» یعنی عملی به جز فعل کنونی فاعل به اختصار «جز الف» نامیده می‌شود و به خود عمل کنونی با «الف» اشاره می‌شود. گفته شد که به نظر برخی متفکران دترمینیسم به دلیل ضدیت با این امکان‌های بدیل، محل اختیار به شمار می‌آید. دترمینیسم یا همان قانون عام علیت، در فیزیک نیوتنی

^۱ Hypothetical analysis

را در معنای امکان به میان کشیده‌اند و از این طریق خواسته‌اند اثر دترمینیسم را در فعل وی خنثی کنند. درست است که دترمینیسم محل امکان است، اما وقتی که این امکان‌ناپذیری مطابق خواست خود فاعل نیز باشد، دترمینیسم منجر به اجباری بودن فعل او نمی‌شود.

گذشته از این زیرکی، باید اعتراف کرد که این نحوه مواجهه با استدلال ناسازگار باورانه پیامد، با وجود شهرت صاحبانش، مواجهه چندان کارامدی نیست. لازمه چنین مواجهه‌ای تحلیل مفهوم اختیار به صرف اختیار در فعل و لذا بی‌توجهی به عواملی است که باعث شده فاعل در آستانه انجام فعل «الف»، حتی تمایلی به انجام «غیر الف» نداشته باشد. بدون آوردن دلیلی موجه برای این بی‌توجهی، نمی‌توان نتیجه مترتب بر تحلیل شرطی فعل را پذیرفت؛ زیرا اختیار حاصل از این تحلیل صرفاً فعل فاعل را از قید جبر می‌رهاند، اما خود فاعل را نه. فاعلی که چه بسا بی‌اطلاع از شبکه درهم‌پیچیده علل مؤثر بر اراده خود، راضی به وضعیت موجود براساس اراده خود تصمیم می‌گیرد و اقدام به عمل می‌کند و صرف همین رضایت و مدخلیت اراده خود را دلیل کافی بر اختیار خود تلقی می‌کند.

پس بیراه نیست اگر نخستین گام منطقی دفاع از اختیار در برابر دترمینیسم، دفاع حداقلی قلمداد شود که هرچند با توسل خود به تحلیل شرطی، تفاوت ماهوی اعمال ارادی انسان از اعمال غیرارادی را بیان می‌کند، حق اختیار را ادا نمی‌کند؛ این تحلیل صرفاً امکان‌های بدیل سطحی یعنی محدود به سطح فعل را توجیه می‌کند؛ در حالی که تأثیر قوانین قطعی دترمینیسم تا عمق فعل و ریشه‌های آن یعنی به مجموعه عوامل مؤثر بر وقوع فعل از جمله اراده ما

دیدگاهی را به تجربه‌گرایان عصر جدید همچون هابز، لاک، میل و هیوم و حتی به ارسطو در دوره باستان منتسب کرده است (کین، ۱۳۹۴: ۳۵).

اما آیا این راه‌حل کفایت لازم را دارد؟ به نظر نمی‌رسد بتوان آن را راه‌حل انتقادناپذیر و نهایی مسئله قلمداد کرد. چرایی این پاسخ با بررسی مفهوم امکان‌های بدیل در نسبت با دترمینیسم پی گرفته می‌شود.

مراد از امکان‌های بدیل یا امکان‌پذیری عمل به «جز الف» دقیقاً چیست؟ اینکه عملاً «جز الف» را انجام می‌دهم؟ نه لزوماً طبق اصطلاحات منطقی، امکان در معنای عام آن صرفاً به معنای محال نبودن است، نه تحقق بالفعل. پس این گزاره که «من می‌توانم به "جز الف" عمل کنم»، یعنی محال نیست که من تحت شرایط حاضر تصمیم دیگری بگیرم و به نحوی متفاوت از فعل «الف» عمل کنم؛ یعنی «جز الف» را انجام دهم؛ هرچند در واقع چنین اتفاقی نمی‌افتد؛ اما به هر حال همین که عمل به «جز الف» محال نباشد، یعنی من در عمل به «الف» مجبور نیستم. پس اجباری نبودن فعل «الف» منوط است به محال نبودن وقوع نیافتن «الف» یا به عبارت دیگر، محال نبودن وقوع «جز الف». محال نبودن «جز الف» نیز همان امکان عام وقوع «الف» است. اما آیا دترمینیسم مجالی به تحقق این امکان می‌دهد؟ دترمینیسم در کل محل امکان است؛ چه امکان عام باشد، چه امکان خاص و به همین دلیل است که ناسازگارباوران، به تزامم و ناسازگاری اختیار (که ملازم با امکان است) و دترمینیسم (که ملازم با نفی امکان است) حکم کرده‌اند. منتها تأمل بر تحلیل شرطی در بردارنده نکته‌ای ظریف است و آن اینکه سازگارباوران با زیرکی پای عنصر اراده و تمایل فاعل

می‌رسد؛ اما بنا به ناکارآمدی این الحاقیه، ظاهراً گریزی از اعمال جرح و تعدیل‌های بیشتر در اختیار نیست؛ زیرا همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، علم تجربی در قرون ۱۶ و ۱۷ صحت و قطعیت قوانین فیزیک نیوتنی از جمله دترمینیسم را مسلم می‌انگارد و بنابراین برای دفاع متناسب با این برهه تاریخی، باید حتی‌الامکان به جای درافتادن با سویه دترمینیسم، به سراغ سویه دیگر نزع یعنی تبیین‌های فلسفی اختیار و لوازم آن رفت و وقتی که گام اول (توجیه امکان‌های بدیل در معنایی سازگار با دترمینیسم) جواب نمی‌دهد، ناگزیر باید گام دوم را برداشت و این بار به مصاف یکی از مقدمات اصلی استدلال پیامد رفت؛ مقدمه‌ای که اختیار را طبق تلقی سلبی و به معنای برخوردار از امکان‌های بدیل تفسیر می‌کند.

مخالفت با این مقدمه به منزله این ادعاست که اختیار اساساً ملازمه‌ای با برخوردار از امکان‌های بدیل ندارد؛ هرچند که معمولاً با آن همراه است و در عوض یافتن ملازمه واقعی اختیار که از قضا سازگار با دترمینیسم نیز هست. اما اعمال چنین تعویضی به توجیه لزوم آن تعویض منوط است. بر چه اساسی می‌توان منکر این ملازمه شد؟ این ادعای جدید نیازمند دلیل است؛ دلیلی قوی‌تر از آنچه برای تحلیل شرطی امکان‌های بدیل ارائه شد و البته دلیلی به جز اینکه اگر لزوم امکان‌های بدیل نفی نشود، نمی‌توان از اختیار در برابر دترمینیسم دفاع کرد. توجه دارید که اختیار حاصل از گام دوم نیز مصداقی از اختیار حداقلی به شمار می‌آید و ناگفته پیداست که اکتفا به چنین اختیاری ترفندی سازگارباورانه برای حفظ توأمان اختیار و دترمینیسم است که چنانچه با دلایل ایجابی محکم و قانع‌کننده تبیین شود، ناسازگارباوران

نفوذ می‌کند و مجال تحقق امکان‌های بدیل را به آن نمی‌دهد؛ چه ما به تأثیر عوامل غیرارادی بر اراده خود وقوف داشته باشیم چه نداشته باشیم. چنین اختیاری مصداق بارز آن چیزی است که پیش‌تر اختیار حداقلی نامیده شد؛ به همین دلیل است که این تقریر از اختیار را نه تنها ناسازگارباوران به سخره گرفته‌اند (Chisholm, 2003: 29-30)؛ بلکه حتی خود سازگارباوران معترف به بی‌کفایتی‌اش هستند (Frankfurt, 2003: 12). تنها کافی است گذشته متعین ما تمایل به انجام «جز الف» را به صورتی ناخودآگاه از ما سلب کرده باشد؛ دیگر چیزی از اختیار باقی نمی‌ماند. بنابراین حق با اسپینوزاست که در اظهار نظر جنجال‌برانگیز خود، قائلان به اختیار را جاهلان به علت‌های واقعی اعمال آدمی می‌داند؛ چنین اختیار پوشالی‌ای به اندک التفاتی ناگهان فرومی‌ریزد و این یعنی هنوز حقی از ادعای ضدیت دترمینیسم با اختیار یا همان دعوی معروف جبر و اختیار سلب نشده است.

۲-۲- نفی لزوم امکان‌های بدیل

از ارائه تحلیل شرطی اختیار به عنوان نخستین گام منطقی سازگارباوران در مواجهه با فرضیه به ظاهر اختیاریستیز دترمینیسم، یاد شد. بر این اساس، اختیار ملازم با امکان‌های بدیل است و دترمینیسم نیز نافه هرگونه امکانی است؛ مگر آن امکانی که بتوان تحلیل شرطی را روی آن اعمال کرد؛ لذا وقتی که فاعلی یگانه راه پیش روی خود را با اراده و التفات خود برگزیند، دیگر به جبر مجال بروز داده نمی‌شود.

باید توجه کرد که تا اینجا هیچ‌یک از مقدمات استدلال پیامد نفی نمی‌شود؛ بلکه صرفاً با صدور یک الحاقیه، به نتیجه‌ای خلاف نتیجه این استدلال

مسئولیت عملش فرار نمی‌کرد؛ بلکه از مسئولیت کامل خود در قبال آن سخن می‌گفت. درحقیقت شاید آن عمل مسئولانه‌ترین عمل زندگی‌اش بوده باشد؛ مسئولانه‌ترین عمل، اما فاقد توانایی عمل به «جز الف». نکتهٔ نهفته در این قبیل مثال‌ها این است که در ارزیابی مسئولیت افراد معمولاً نه تنها به این توجه نمی‌شود که آیا آنها امکان‌های بدیل داشته‌اند یا نه؛ بلکه زمانی هم که به این نکته توجه می‌شود، نتیجه‌ای برخلاف آنچه که قائلان به لزوم امکان‌های بدیل می‌گویند به دست می‌آید: اینکه نبود امکان‌های بدیل به معنای نبود تردید و دودلی و در واقع به معنای قطعیت فاعل در تصمیم و اقدام خود است. این قطعیت نه تنها از نظر لاک تجربه‌گرا و اتباع تحلیلی او مثل دنت، بلکه از نظر غالب فیلسوفان عقل‌گرا نیز عامل تمایز فعل اختیاری از غیراختیاری است؛ مثلاً لایب نیتس -راسیونالیست معاصر جان لاک- برخلاف اختلافات عمدهٔ معرفت‌شناسانه با وی در این نکته هم‌داستان است که «وقتی در فاعل هیچ حکمی نباشد، اختیار هم وجود ندارد» و یا در جای دیگر می‌گوید «اختیار به معنای آن چیزی است که به صرافت عقل باشد» (کاپلستون، ۱۳۸۶: ۳۶۰). البته تذکر این نکته نیز لازم است که لایب نیتس و سایر عقل‌گرایان دورهٔ جدید و همچنین اخلاف قاره‌ای آنها (برخلاف تحلیلی‌ها) ترجیح داده‌اند مباحث خود دربارهٔ اختیار را به جای تلقی سلبی، حول تلقی ایجابی متمرکز کنند؛ بنابراین نوع ادبیات آنها متفاوت است؛ اما این تفاوت مانع روح مشترک تلقی آنها از اختیار نخواهد بود که در اینجا نمونه‌ای از این اشتراک مشاهده شد.

مثال‌های دستهٔ دوم (سبک فرانکفورتی) شامل مجموعه‌ای از آزمایش‌های ذهنی هستند که در آنها

را متقاعد خواهد کرد که دترمینیسم مساوی جبر نیست و لذا ضدیتی با اختیار ندارد.

۱-۲-۲- شواهدی بر نفی لزوم امکان‌های بدیل

جالب است که بدانید برخلاف انتظار ما، از نظر تاریخی عمده دلیلی که از سازگارباوران برای توجیه نفی تلقی سلبی اختیار می‌توان یافت دو دسته مثال بوده است: مثال‌های منشی^۱ دنیل دنت و مثال‌های سبک فرانکفورتی^۲.

مثال‌های دستهٔ اول (منشی) ساده و غیرفنی، اما حاکی از دقیقه‌ای تأمل برانگیز هستند. ابداع این قبیل مثال‌ها از جان لاک است؛ ولی مثال تاریخی دنت^۴ شهرت بیشتری یافته است: زمانی که لوتر در قرن شانزدهم با کلیسای روم در افتاد و اصلاحات پروتستانی را به راه انداخت، عبارت معروفی را بیان کرد: «من در اینجا ایستاده‌ام و نمی‌توانم کاری جز این را انجام دهم». فرض کنید لوتر در آن لحظه از یک حقیقت واقعی سخن گفته است؛ در این صورت وقایع گذشتهٔ زندگی لوتر که شخصیت و منش کنونی وی را می‌سازد، او را به این نقطه رسانده که نمی‌توانسته در آن لحظه به جای در افتادن با کلیسا، کار دیگری را انجام دهد. اما آیا در این صورت نباید لوتر را مسئول عمل خود دانست؟

البته که «ما به این سادگی کسی را به خاطر اینکه فکر می‌کنیم نمی‌تواند کاری به جز همین که اکنون انجام می‌دهد انجام دهد از سرزنش یا تشویق در قبال عملش معاف نمی‌داریم» (Dennett, 1984a: 133). به نظر می‌رسد لوتر با اظهار ناتوانی خود از انجام هرکاری به جز اعتراض علیه کلیسای سنتی، از

¹ Character examples

² Frankfurt type examples

دیگر، جز به مقیاس جهل فاعل، سخن از امکان بدیل در این قبیل موارد بی‌معنی است. مثلاً قرار است فاعل مفروض از بین چهار نامزد انتخاباتی یکی را برگزیند. او به انتخاب خودش به کاندیدای «الف» رأی می‌دهد و هرگونه عواقب آن را نیز می‌پذیرد. این در حالی است که بر اثر دست‌کاری‌های ناظر مذکور، او حتی اگر هم قصد می‌کرد به کاندیدایی «جز الف» رأی دهد، در نهایت از کار خود منصرف می‌شد؛ چون قرار بر این بوده که حتماً «الف» رأی بیاورد. توجه دارید که عامل تمایز حتمیت «الف» از جبری بودن آن در اینجا این است که در این دسته از مثال‌ها کار به تحقق اثر دست‌کاری‌ها نمی‌کشد؛ زیرا بدون عملی شدن دخالت ناظر، فاعل آگاهانه و به‌خواست خودش به «الف» رأی می‌دهد؛ به همین دلیل نمی‌توان آن را آزادانه قلمداد نکرد؛ هرچند خبری از امکان‌های بدیل در آن نیست. گویی حضور عنصر آگاهی و خواست در فعل، نبود امکان‌های بدیل را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. دلالت توجه‌پذیر این مثال‌ها برای بحث درباره‌ی بعد الهیاتی جبر و اختیار را نباید از نظر دور داشت؛ هر چند که موضوع مقاله حاضر بعد طبیعی مسئله است و آن اینکه چنانچه بتوان صحت این دسته از شواهد علیه لزوم امکان‌های بدیل را پذیرفت، دست‌کم از نظر تلقی سلبی اختیار باید پذیرفت که تقدیر و سرنوشت محتوم انسان منافاتی با اختیار او در تعیین سرنوشت خود نخواهد داشت و البته لزومی ندارد که حتمیت تقدیر منتسب به خدا شود، عامل این حتمیت چه مستقیماً خدا باشد، چه نظام علیت حاکم بر جهان، فرقی نمی‌کند؛ نتیجه این مثال‌ها در هر صورت امکان بقای اختیار در یک نظام متعین و قطعی است.

به‌نحوی عینی‌تر هیچ امکان بدیلی برای فاعل وجود ندارد و با این حال در قضاوت خود باید این فاعل را مسئول عمل خود به شمار آورد و به این ترتیب قول به لزوم امکان‌های بدیل باز هم رد می‌شود؛ به یک نمونه از این مثال‌ها توجه کنید: فردی را تصور کنید که همان‌طور که در طول مسیری به پیش می‌رود به یک دوراهی می‌رسد. او به انتخاب خودش یکی از راه‌ها (راه «الف») را انتخاب می‌کند و به حرکت خود ادامه می‌دهد؛ غافل از اینکه راه دوم («جز الف») مسدود بوده و او نمی‌توانسته از آن عبور کند؛ یعنی با اینکه عملاً تمایلی به انجام «جز الف» نداشته، اگر هم تمایل داشت نمی‌توانست آن را انجام دهد.

پرسش تعیین‌کننده در اینجا این است که: آیا می‌توان این عمل را بنا به محرومیتش از امکان بدیل، عملی اختیاری و مسئولانه دانست؟ یا اینکه باید فاعل آن را از آنجا که عملاً بیش از یک راه در پیش رو نداشته مجبور به حساب آورد؟ پاسخ فرانکفورت و هر سازگارباوری این است که چنانچه شخص طبق اراده‌ی خودش عمل کند و فرد دیگری مداخله‌ای در آن نداشته باشد، در این صورت وی مسئول آن چیزی خواهد بود که انجام داده است؛ هر چند که نتوانسته باشد به‌نحو دیگری عمل کند (Frankfurt, 2003: 165). عبارت لایب نیس در بند قبل به ذهن تداعی می‌شود که «اختیار به‌معنای آن چیزی است که به صرافت عقل باشد».

مثال‌های پیشرفته سبک فرانکفورتی موقعیت‌هایی را ترسیم می‌کنند که یک ناظر یا کنترل‌گر به‌صورت مخفیانه سیستم مغزی و عصبی فاعل را عملاً به‌نحوی دست‌کاری می‌کند که به جز یک مسیر تصمیم‌گیری خاص، بقیه مسیرها مسدود شود؛ یعنی به‌صورت بالفعل امکان تحقق «جز الف» منتفی است؛ به‌عبارت

بنابراین نباید آن را به‌بهانه سادگی و بهره‌نبردن از اصطلاحات فنی دست‌کم گرفت. علاوه‌بر این، به نکته مهم دیگری نیز باید توجه داشت و آن اینکه اصل امکان‌های بدیل هرچند در قالب یک اصل عقلی تبیین شده است، مثال‌های موردبحث ما حاکی از چیزی جز این هستند. یک اصل عقلی اصلی انکارناپذیر است؛ زیرا انکار آن به محال و تناقض می‌انجامد؛ اما مگر انکار اصل امکان‌های بدیل در چهارچوب مثال‌های منشی و فرانکفورتی به محال و تناقضی انجامید؟ نه نینجامید و بنابراین به نظر می‌رسد که قائلان به این اصل موظف به بازنگری اصل اساسی خود هستند؛ آنها باید توجیه کنند که چرا و بنا به کدام لوازم عقلی، اختیار را مطابق تلقی سلبی معنا کرده‌اند؟ نگاهی مجدد به ادبیات مدافعان این تلقی، حاکی از خلأ چنین استدلالی در میان ادعاهای آنهاست؛ تنها دلیلی که به آن استناد شده این است که: «همه ما می‌دانیم» که اختیار یعنی توانایی عمل به‌نحوی جز نحوه کنونی. گزاره‌ای که همه آن را می‌دانند، گاهی نه در زمره بدیهیات انکارناپذیر، بلکه از جمله مشهورات قابل مناقشه است.

این نقیصه در حکم پاشنه آشیل تلقی مشهور سلبی از اختیار است و به محض هویداشدنش دیگر از پا درآوردن آن کار سختی نیست؛ البته مشروط بر اینکه دفاعیه دیگری برای ناسازگارباوران نمانده باشد. از جمله سازگارباورانی که به این تلقی انتقاد جدی می‌کنند دنت است که اشاره‌ای به مثال‌های منشی او شد. انتقاد او بی‌شبهت به نکته اخیر ما نیست. او معتقد است اصل امکان‌های بدیل «درست مثل آدم‌هایی که صرفاً به‌خاطر مشهوربودنشان مشهورند، شأن پرقدمت ویژه خود را مدیون چیزی جز شأن پرقدمت ویژه‌اش نیست: این اصل تقریباً هیچ‌گاه به

البته نباید در نتیجه‌گیری عجله کرد؛ به فرض صحت ادعای مثال‌های فوق، اختیار مساوی با برخورداری از امکان‌های بدیل نیست و بنابراین دترمینیسم نیز مساوی با جبر نیست. اما آیا از صحت این ادعا مطمئن هستیم؟ آیا می‌توان تنها با چند مثال، وصفی را که به‌زعم سازگارباوران مشهورترین و بارزترین نشانه اختیار است، انکار کرد و آن را به‌سادگی از لیست اوصاف اختیار پاک کرد؟ و اساساً آیا اختیاری منهای امکان‌های بدیل (فارغ از این مزیت که در مقایسه با اختیاری ملازم با امکان‌های بدیل، قطعاً شانس بیشتری برای بقا در یک نظام دترمینیستی را خواهد داشت) می‌تواند اختیار واقعی باشد یا اینکه ضرورت‌گريزناپذیری است که جهل ما لباس امکان و بی‌تعینی بر آن پوشانده و اختیاری وهمی بیش نیست؟ به‌راستی چند مثال جزئی و نمونه موردی توان مقابله با یک اصل عقلی کلی را دارد؟ شاید گاهی بدون امکان بدیل، چرخ اختیار گردیده باشد؛ اما آیا این مثال‌ها می‌توانند حکمی درباره همه موارد صادر کنند؟

یادآوری یک نکته منطقی می‌تواند در پاسخ به این پرسش‌ها یاری کند؛ این نکته عبارت است از اینکه هرچند نمی‌توان با چند مثال محدود به یک اصل یا قانون کلی رسید؛ اما می‌توان با همین چند مثال محدود به نقض یک اصل یا قانون رسید. حکایت این نکته برای موضوع بحث ما این است که حتی اگر در یک مورد بتوان فاعلی را بدون برخورداری از امکان‌های بدیل، مختار تلقی کرد، دست‌کم صحت اصل امکان‌های بدیل خدشه‌دار شده است و این دقیقاً همان کاری است که مثال‌های منشی و فرانکفورتی انجام می‌دهند. از این منظر یک مثال جزئی تجربی می‌تواند به مقابله با یک اصل کلی عقلی برود و

۲-۲-۲- بدیل‌هایی برای امکان‌های بدیل

الف: بی‌تردیدی و قطعیت به جای امکان‌های بدیل مرددانه

این تلقی که جایگزین دنت برای امکان‌های بدیل است را باید از خلال تأمل بر مثال‌های منشی وی فهم کرد؛ مثال‌هایی که در زندگی ما و دنت و همچنین همهٔ مدافعان تلقی سلبی بسیار یافت می‌شود؛ دنت این مثال را دربارهٔ خودش می‌زند: من هرگز «نمی‌توانم» راضی شوم شخص بی‌گناهی را به‌خاطر گرفتن یک هزار دلاری رشوه شکنجه کنم؛ فرقی نمی‌کند گرفتار باشم یا نه؛ گرسنه و شدیداً محتاج آن پول باشم یا نه (Ibid, 1984b : 556). تحت هیچ شرایطی او نمی‌تواند حاضر به انجام چنین عملی شود؛ زیرا همان‌طور که در بحث مثال‌های منشی گفته شد، منش و پیشینهٔ او باعث شده اقدام به کسب درآمد در ازای شکنجهٔ انسانی بی‌گناه برای او کاملاً غیرممکن باشد.

اما آیا تصمیم قاطعانهٔ ردّ رشوه صرفاً به‌دلیل قاطعانه‌بودن چنین تصمیمی، عملی اختیاری (و بنابراین شایستهٔ تمجید) محسوب نمی‌شود؟

ظاهراً که چنانچه ناسازگارباوران بخواهند به تلقی خود از اختیار پایبند بمانند، باید نه این عمل و نه هیچ عمل قاطعانهٔ دیگری را اختیاری و در نتیجه شایستهٔ تحسین یا سرزنش ندانند. مسلماً کمتر ناسازگارباوری عملاً به این لازمهٔ ناخوشایند تلقی سلبی وفادار می‌ماند و این یعنی ملاک اختیار را باید در چیزی غیر از امکان‌های بدیل فاعل جست. پیشنهاد دنت، بی‌تردیدی و قطعیتی است که فاعل آگاه بعد از تأمل کافی دربارهٔ جوانب مختلف عمل، به آن دست می‌یابد (Ibid, 1984a: 169).

چالش کشیده نشده» (Dennett, 1984b: 553)؛ بلکه مورد اجماع بی‌مبنای فلاسفه واقع شده است. دنت دلیل چنین اجماعی در میان فلاسفه را دستاورد «کیاست متافیزیکی بی‌اساس» آنها می‌داند که باعث شده کلیدواژه‌های بحث را بی‌توجه به کاربرد معمول آن معنا کنند و همین آنها را گرفتار «توهم» ناسازگارپنداشتن اختیار با دترمینیسم کرده است (Ibid, 1978: 291)؛ زیرا آنها (به‌نظر سازگارباوران) اختیار را چیزی می‌پندارند که نیست. در اینجا دنت به‌طعنه خاطر نشان می‌کند که مسئلهٔ جبر و اختیار محصول عقلانیت متافیزیکی فیلسوفان است و گرنه برای مردم عادی جمع میان اختیار با علیت اعمالشان کار دشواری نبوده و نیست. سخن جورج بارکلی به ذهن تداعی می‌شود که معتقد بود غالب اوقات فلاسفه خودشان گرد و خاک به پا می‌کنند و آنگاه شکایت می‌کنند که چشمانمان جایی را نمی‌بیند.

البته برای تکمیل بحث لازم است این نکته نیز بررسی شود که: آیا دلالت این مثال‌ها در نهایت جزئی است یا کلی؟ یعنی آیا باید شرط امکان‌های بدیل را کلاً حذف کرد یا در برخی موارد؟ اما پیش از آن باید لزوم بحث دربارهٔ این دلالت‌ها به اثبات برسد. یعنی باید دید سازگارباوران به ازای نفی تلقی سلبی چه تلقی‌ای را از اختیار مطرح می‌کنند و این تلقی جدید چه خصوصیتی دارد. چنانچه کفایت برداشت‌های سازگارباورانه یا حداقلی سازگارباوران استنباط شود، نوبت به بررسی نحوهٔ دلالت مثال‌های ناقض تلقی سلبی خواهد رسید.

در اینجا به معرفی و تحلیل چندی از تلقی‌های پیشنهادی سازگارباوران به‌عنوان بدیلی برای امکان‌های بدیل پرداخته می‌شود:

عقل، نسبت به اعمال خود، آگاه است و برای انجام دادن یا ندادنش دلیل می‌آورد، یعنی در قبال وقوع آنها مجبور نیست و بنابراین دیگر نیازی به جست‌وجوی امکان‌های بدیل برای حکم به مختاربودن فرد نمی‌ماند. نکته‌ای مهم را باید در این میان تذکر داد و بر آن تأمل کرد و آن اینکه این تلقی سازگارباورانه صریحاً عقلانیت و آگاهی و متفرعاتش را به جای امکان‌های بدیل می‌نشانند؛ اما در صحت چنین جانشینی‌ای تردید جدی وجود دارد. تردید از این جهت که علی‌القاعده جانشین یک چیز نباید صلاحیت و قابلیت کمتر از خود آن چیز داشته باشد؛ مگر اینکه دلیلی بر این ضعف باشد. چنانچه با توجه به این نکته، قابلیت امکان‌های بدیل و جانشین‌های پیشنهادی آن مقایسه شود، درمی‌یابیم که هیچ‌یک از این جانشین‌ها هم‌تراز با امکان‌های بدیل نیست؛ به این دلیل مهم که امکان‌های بدیل جایگزین‌هایش دو حدنصاب مختلف را برای اختیار در نظر می‌گیرند: یکی حداکثری و دیگری حداقلی؛ به حدنصاب رسیدن اختیار در یکی مستلزم نفی دترمینیسم است؛ اما در دیگری مستلزم عقلانیت و آگاهی در عملی است که معلول عوامل سابق بر خود است؛ از این جهت به نظر می‌رسد که ملزومات امکان‌های بدیل گسترده‌تر از ملزومات انواع جایگزین‌هایی است که سازگارباوران برای آن ذکر می‌کنند. به بیان دیگر، امکان‌های بدیل مستقیماً در ارتباط با شرط اصلی دترمینیسم (یعنی متعین بودن آینده) قرار می‌گیرد؛ در حالی که بدیل‌های پیشنهادی، شرط ذکرشده را مسکوت گذاشته‌اند و صرفاً در پی توصیف شرایطی هستند که افعال یک موجود آگاه تحت آن واقع می‌شود. البته چنین توصیفی بخش مهم و لازمی از کار است؛ اما زمانی موضوعیت می‌یابد که

ب: تشخیص و یک‌دله‌بودن در برابر امکان‌های بدیل مرددانه

فرانکفورت نیز سازگارباور دیگری است که انسان مختار را - که از آن تعبیر به «شخص» می‌کند - کسی می‌داند که پس از تأمل و ارزیابی عقلانی موقعیت بالفعل خود^۶ کاملاً یک‌دلانه یعنی بدون امکان‌های بدیل به اکنون خود خرسند است و اصلاً تمایلی به تغییر آن ندارد. فرانکفورت حتی برای آنکه مجال خرده‌گیری را بر ناسازگارباوران ببندد تأکید می‌کند که آنچه دربارهٔ مختاربودن انسان اهمیت دارد، این است که او اکنون چگونه است؛ نه اینکه چگونه به اکنون رسیده است (Frankfurt, 2003: 329-32). او اکنون به نوعی ثبات شخصیت رسیده است و براساس آن شخصیت عزم به عمل می‌کند و برای تک‌تک اعمال خود دلیل و توجیه دارد؛ بنابراین هیچ چیزی حتی زندگی در یک جهان متعین - ولو جلوی هرگونه امکان بدیل واقعی را بگیرد - نمی‌تواند مزاحمتی برای اختیار او ایجاد کند.

نگاهی اجمالی به مکتوبات سازگارباوران جدید حاکی از تلاش‌های پیگیرانه آنها برای حذف شرط امکان‌های بدیل از شروط اختیار و نشان دادن بدیلی مشابه بدیل دنت و فرانکفورت برای اختیار است: خودکنترلی گری واتسون، صلاحیت هنجاری (توانایی درک و تطبیق رفتار خود با هنجارهای اخلاقی و قانونی) سوزان ولف، کنترل رهنمودی جان مارتین فیشر، و خودکنترلی تأملی آر. جی والاس تنها مشتق از این خروار است.^۷

نگاهی به این عناوین نشان می‌دهد که این بدیل‌ها برخلاف اختلاف در توصیف، یک اشتراک اساسی دارند و آن اینکه همگی فرع بر عقلانیت هستند؛ بنابراین طبق آنها همین که فرد به‌عنوان موجودی

اکنون بخواهم که بنویسم؟ می‌توان گف درک معمول از اختیار هم همین است. پس چرا به این درک معمول بسنده نشود؟ پیش‌بینی پاسخ ناسازگارباوران سخت نیست؛ آنها احتمالاً کار خود را این‌گونه توجیه می‌کنند که این فهم معمول می‌تواند به این نقطه منتهی شود که فرد همان‌قدر می‌تواند بر انتخاب‌ها و اعمال به‌اصطلاح آزادانه خود تسلط داشته باشد که سلول‌های او بر تقسیم‌شدن یا نشدن خود تسلط دارند (Strawson, G, 2011: 6). با این وصف همدلی با موضع ناسازگارباوری همچون پربوم در برابر پایین‌آوردن حدنصاب اختیار از طریق حذف تلقی سلبی نزد سازگارباوران دشوار نیست. از نظر او چنین حذفی تنها در صورت نادیده‌گرفتن قسمت مهمی از پرونده زندگی یک انسان موجه خواهد بود (Pereboom, 2007: 147)؛ البته باید در جای مناسب بررسی شود که: آیا سازگارباوران دلیلی برای این نادیده‌گرفتن دارند یا نه؟ در آخرین بخش مقاله به این نکته پرداخته می‌شود. متنها تا اینجا می‌توان گفت حذف کلی شرط امکان‌های بدیل به‌دلیل ناسازگاری با اختیار، ساده‌انگاری محض است (مگر اینکه دلیل دیگری در میان باشد). هرچند دلالت جزئی مثال‌های منشی و فرانکفورتی قابل‌تأمل است و تأیید پاره‌ای ناسازگارباوران را نیز برانگیخته است. چنان‌که رابرت کین ناسازگارباور پرآوازه غربی می‌گوید: هرچند جستن امکان‌های بدیل در تک‌تک موارد و انتخاب‌های جزئی افراد درست نیست، کنار گذاشتن آن به‌طور کلی از ساحت زندگی آنها نیز مسلماً درست نیست (کین، ۱۳۹۴: ۱۴۵). همان‌طور که سازگارباوران می‌گویند ما بسیاری از اعمال اختیاری خود را با قطعیت کامل و به دور از هرگونه تردید و دودلی انجام می‌دهیم؛ اما برخلاف نظر آنها، اطلاق

از پیش، امکان وجود اختیار در شرایط دترمینیستی به اثبات رسیده باشد. این در حالی است که سازگارباوران بالعکس عمل می‌کنند. در واقع آنها پس از ارائه جایگزین‌هایی برای امکان‌های بدیل، اقدام به نشان‌دادن سازگاری آن با دترمینیسم می‌کنند؛ گویی از پیش مسلم داشته باشند که یک عمل آگاهانه نمی‌تواند آزادانه نباشد؛ اما در این صورت سازگارباوران دچار نوعی مصادره به مطلوب هستند؛ زیرا آنها از همان ابتدا معنای اختیار را تعدیل می‌کنند تا آن را با دترمینیسم سازگار کنند؛ ولی طبق آنچه اکنون گفته شد شایسته به نظر می‌رسد که پیش از هرگونه جرح و تعدیل معنای اختیار باید سازگاری آن را با دترمینیسم نشان داد تا مباحث اصطلاحاً سالبه به انتفای موضوع نباشد و به صحبت درباره اختیار ممکن پرداخته بشود نه اختیاری ممتنع.

البته یک ملاحظه دیگر را نیز باید مد نظر داشت؛ اینکه بالا بردن یا نبردن حدنصاب اختیار، خود نیازمند دلیل است و بنابراین به صرف هم‌تراز نبودن امکان‌های بدیل و جایگزین‌های پیشنهادی آن، نمی‌توان آن جایگزین‌ها را به دلیل قابلیت کمترشان مردود دانست. شاید اساساً اکتفانکردن به این قابلیت کمتر، اشتباه بوده است؛ تشدید یا تضعیف این احتمال به قوت و ضعف دلیلی بستگی دارد که هریک از سازگارباوران و ناسازگارباوران برای دفاع از اختیار موردنظر خود می‌آورند. دلیل سازگارباوران بررسی شد که البته متهم به مصادره به مطلوب شدند. حال پرسش از ناسازگارباوران این است: چرا حدنصاب پایین‌تر نیاید؟ چرا فقط گفته نشود فرد به‌شرطی در اعمالش مختار است که آن عمل ناشی از انتخاب عقلانی او باشند؟ چرا مثلاً گفته نشود عمل نوشتن من الان در صورتی اختیاری است که به حکم عقلم

فرض که شواهد سازگارباوران دال بر عدم لزوم امکان‌های بدیل برای اختیار، فاقد کفایت لازم و بدیل‌های ایجابی آنها ناکارآمد برآورد شود؛ اما باز این به معنای ناامیدی و تسلیم‌شدن آنها در برابر ناسازگارباوری نیست. نگاهی به استعمال رایج اصطلاح «امکان» در میان مردم، چرایی این امیدواری را به خوبی نشان می‌دهد و این یعنی بر فرض که نتوان منکر لزوم کلی امکان‌های بدیل برای یک عمل اختیاری شد، اما باید مراد از امکان نیز بررسی شود و باید دید که آیا تعارض ترسیم‌شده در استدلال پیامد در هر معنا و مفهومی از امکان صدق می‌کند یا اینکه باید در این زمینه به تفکیک قائل شد و برخی از معانی امکان ناسازگار با دترمینیسم و برخی نیز سازگار با آن تلقی شود؟

امکان گستره و معانی بسیاری دارد و بر فرض که به همان معنای مطلوب ناسازگارباوران یعنی توان عمل به «جز الف» تفسیر شود، اما به لحاظ کاربرد می‌توان دو گونه استعمال برای این معنای واحد تصور کرد: استعمال عادی و استعمال فلسفی. تفاوت این دو استعمال به زمینه‌های مختلفی برمی‌گردد که «توان عمل به "جز الف"» در آن تفسیر می‌شود. این زمینه‌های مختلف نیز به نوبه خود به این برمی‌گردد که موقعیت منتهی شده به عمل چگونه ارزیابی شود. می‌توان شرایط را «دقیقاً همان‌گونه که بوده» منظور کرد و نیز می‌توان شرایط را «اندکی متفاوت» در نظر گرفت. همان‌طور که در تقریر ون اینواگن از استدلال پیامد دیده شد، ناسازگارباوران شیوه ارزیابی نخست را برگزیده‌اند؛ این در حالی است که مردم احتمالاً بی‌آنکه شاید حتی خودشان دقت کرده باشند در عمل مطابق شیوه دوم به ارزیابی وقایع می‌پردازند. در «دقیقاً همان شرایط» واضح است که امکان یعنی توان

اختیار بر چنین اعمالی نه صرفاً به دلیل این قطعیت کنونی بلکه به دلیل تردیدها، یا همان امکان‌های بدیل سابق بر این قطعیت بوده که در نهایت تصمیم قطعی کنونی فرد را شکل داده است؛ به تعبیر کوین تیمپ تصمیم فرد یک امکان تحقق‌یافته از مجموعه امکان‌های بالقوه برای تصمیم اوست (Timpe, 2006: 7). به این ترتیب برخلاف نگاه جزءنگرانه، نگاه کل‌نگر همچنان حاکی از لزوم امکان‌های بدیل در اعمال اختیاری فرد است؛ اما نه لزوماً در خود هر عمل اختیاری؛ بلکه در سابقه و پیشینه کلی آن. بنابراین حداکثر دلالت مثال‌های مذکور ابطال قول به لزوم کلی امکان‌های بدیل است؛ اما لزوم جزئی آنها همچنان محفوظ خواهد ماند.

پس دومین گام سازگارباورانه در مصاف استدلال پیامد نیز چندان توفیقی نصیب سازگارباوران نمی‌کند و به دلیل کافی نبودن تلقی‌های پیشنهادی آنها، همچنان اختیار طبق الگوی ناسازگارباوران، به برخورداری از امکان‌های بدیل تفسیر می‌شود و دترمینیسم مخل آن است.

با وجود این ناکامی‌ها هنوز تدابیری در آستین سازگارباوری نهفته است که باید آن را تحلیل و تعیین تکلیف کرد. اگر زور بدیل‌های پیشنهادی به امکان‌های بدیل نمی‌رسد، باید به دنبال راهی بود که بدون درگیری با امکان‌های بدیل، تلقی سلبی را دور بزند.

۳-۲- تفسیر امکان‌های بدیل مطابق استعمال رایج آن

سومین گام منطقی سازگارباورانه، تدارک تمهیداتی جدید^۷ برای حفظ شرط امکان‌های بدیل با تفسیر و تعبیری متفاوت از این امکان‌هاست^۸؛ بر

دریافت می‌کند شکست می‌خورند. حکم ما درباره این شکست چیست؟ علی مسئول است یا رعشه پای او؟ آیا علی خود را از مسئولیت شکست تبرئه می‌کند؟ شاید؛ و اصلاً عادت انسان این است که می‌خواهد از زیر بار مسئولیت ناکامی‌های خود شانه خالی کند. اما حکم منصفانه در این باره چیست؟ علی (و هر فاعل عاقلی) بعد از فرونشستن بعد احساسی و هیجانی واقعه، شروع می‌کند به بررسی و مرور دوباره و چندباره ماجرای شکست و به این می‌اندیشد که اگر چکار می‌کرد یا چکار نمی‌کرد پناهی را گل کرده بود؛ اگر یک لحظه دیرتر ضربه را زده بود، اگر سروصدای تماشاچیان تمرکزش را بر هم نزنده بود، اگر اطمینان به نفسش را به خاطر ماجرای دیروز از دست نداده بود، اگر قبل از بازی بیشتر روی عمل کرد دروازه‌بان و نقطه ضعف‌های او کار کرده بود، اگر ماهیچه پایش نگرفته بود، اگر به خودش مغرور نشده بود... و بسیاری از اما و اگرهای دیگر که هر یک از ما به خصوص وقتی در کارمان بد می‌آوریم به آن متوسل می‌شویم؛ اما و اگرهایی که گاهی ما را از مسئولیت کار تبرئه می‌کند و گاهی نیز ما را به سرزنش خودمان وامی‌دارد.

این اگر آوردن‌ها، این بازگشت به قبل و بازاندیشی گذشته حاکی از یک باور بنیادی در میان عقول سلیم ماست: اینکه ما محکوم به شکست نبوده‌ایم؛ ما می‌توانستیم پیروز شویم؛ هرچند که در این مورد خاص موفق نبوده‌ایم؛ چنین باوری را «تجارب قبلی» ما در انجام موفق کارهای مشابه در موقعیت‌های مشابه آن تصدیق می‌کند. کما اینکه در مثال علی، خود او بعد از تأمل کافی بر همین تجربیات قبلی خودش اعتراف می‌کند که می‌توانسته این بار نیز مثل

بروز هرگونه رفتاری جز آنچه عملاً در عالم واقع از فرد صادر می‌شود، محال است؛ اما در شرایط کمی متفاوت از شرایط وقوع فعل، طبیعی است که امکان یعنی توان عمل به جز این ممکن به امکان عام است یعنی تناقض منطقی ندارد.

برای بررسی این دو نحوه استعمال باید یک بار دیگر متذکر چالش اصلی‌ای شد که مقاله حاضر بر آن تمرکز دارد. در ادامه با یک مثال سخن ادامه می‌یابد: به ادعای استدلال ناسازگارباورانه پیامد، دترمینیسم مخل امکان‌های واقعی در زندگی ماست؛ زیرا دترمینیسم مستلزم این است که بر هر لحظه فقط یک آینده مترتب باشد (Wan Invagen, 1983: 3). این یعنی در یک جهان دترمینیستی امکان اجتناب از آینده از پیش معلوم منتفی است و به این ترتیب اختیار انسان یعنی برخورداری او از امکان‌های بدیل با تهدیدی جدی مواجه می‌شود. بررسی این ادعای ناسازگارباورانه در قالب یک مثال ارائه می‌شود. بررسی این مثال به خوبی نشان می‌دهد که چرا ناسازگارباوران دترمینیسم را مخل امکان می‌دانند و دلیل مخالفت سازگارباوران چیست.

علی بازیکن تیم الف، فوتبالیستی است که در فینال جام حذفی می‌تواند با زدن یک گل از طریق آخرین ضربه از ضربات پناهی تیم خود را که در نتیجه دو نیمه، وقت‌های اضافی و ضربات پناهی زده شده قبلی با حریف برابر است، به قهرمانی برساند. همه چیز برای قهرمانی مهیاست؛ زیرا علی مهارت زیادی در زدن این قبیل ضربات دارد و پیش‌تر نیز بسیار پیش آمده که تیم خود را به این نحو به پیروزی برساند؛ اما در این مورد خاص به خاطر رعشه‌ای ناچیز در عضلات پایش او موفق نمی‌شود و برعکس با گلی که دروازه‌بان تیمش از تیم مقابل

متعیّن برای فرد متصور نیست؛ چون دترمینیسم یگانه مبدأ و مسیر و مقصد مترتب بر آن را یک بار برای همیشه متعیّن کرده است؛ این درواقع همان تقریر ناسازگارباورانه دترمینیسم در تقابل با امکان است که در ابتدای مقاله ذکر شد: در «دقیقاً همان شرایط» احتمال بروز هرگونه رفتاری جز آنچه عملاً در عالم واقع از فرد صادر می‌شود منتفی است. اگر این نحوه تقریر امکان تفسیر محدود امکان نامیده شود و به ناسازگارباوران منتسب شود، در مقابل آن باید از تفسیر گسترده امکان سخن گفت؛ یعنی تقریر رایج میان عقول سلیم عامه که می‌توان نوعی اعتبار شهودی برای آن قائل شد و با توجه به آنچه گفته شد، می‌تواند برای سازگارباوران بسیار مؤثر افتد.

اما در مقام ارزیابی باید کدام یک را ترجیح داد؟ تفسیر محدود یا تفسیر گسترده؟ ناسازگارباوران یا سازگارباوران؟ کیاست‌های متافیزیکی یا عقول سلیم عامه؟ محکومیت به جبر در یک جهان دترمینیستی یا اختیار در عین تعین؟ پاسخ به این پرسش‌ها منوط به پاسخ به این پرسش اساسی است: ملاک ترجیح چیست؟

آنچه در پاسخ به پرسش اخیر به ذهن نگارنده می‌رسد این است که شاید بتوان ملاک ترجیح را در سنتی نسبتاً نوظهور در دل فلسفه معاصر در میان جریان موسوم به فلسفه تحلیلی یافت؛ سنتی که از آن تعبیر به فلسفه زبان عادی^۱ شده است. این سنت به پایه‌گذاری جان آستین انگلیسی در قالب دو اصل، فلسفه را موجه به رجوع به فهم عادی انسان‌های عادی می‌کند: اصل نخستین کلام به آنها توصیه می‌کند به جای سردرگم کردن بیش از حد خود به مباحث نظری متافیزیک، با مراجعه به زبان

بارهای دیگر پناثی را گل کند؛ ولی در این مورد خاص گل نکرده است.

سازگارباوران بهره‌برداری زیرکانه‌ای از این برش از زندگی عادی و جاری انسانی می‌کنند؛ برشی که هر فرد قطعاً به کرات آن را تجربه کرده و می‌کند و شاهد انکارپذیری نیست. افراد عموماً به بهانه تقدیر، قوانین لایتخلف طبیعت، خواست خدا و هرگونه عامل تغییرناپذیر و خارج از دسترس دیگری از این قبیل خود را از تأمل و بازبینی اعمال و کسب تجربه از آنها معاف نمی‌کنند. آنها همواره با عبرت‌گیری از شکست‌های خود پلی به سوی پیروزی‌های آینده می‌سازند؛ اما آیا استدلال پیامد این رویه جاری را تأیید می‌کند؟

تأیید می‌کند؛ منتها تنها به شرط اینکه دترمینیسم قانون عام جهان لحاظ نشود؛ اما انسان‌های عادی فارغ از تردیدهای فیزیک‌دانان بر سر تعین یا بی‌تعینی نظام عالم، کمترین تردیدی درباره حکومت مطلقه علیت بر عالم اعمالشان ندارند و این یعنی اذهان عادی، اما عاقل عموم انسان‌ها مطابق استدلال پیامد فکر و عمل نمی‌کنند. این یعنی همان چیزی که پیش‌تر از زبان دنت از آن تعبیر به «کیاست‌های متافیزیکی بی‌اساس فلاسفه» شد و به عبارت دیگر این یعنی افراد ناسازگارباورانه زندگی نمی‌کنند. ناسازگارباوران اصرار دارند که در یک جهان متعیّن، دترمینیسم تنها «یک» مسیر مشخص و از پیش معلوم را پیش راه قرار می‌دهد که اگر بارها و بارها هم تکرار شود همواره به یک مقصد مشخص و معلوم می‌انجامد و بنابراین هر کس دیگری هم که به جای آن فرد باشد (یا اگر خود او می‌توانست به گذشته برگردد) دقیقاً همان کاری را انجام می‌دهد که آن فرد انجام داده است؛ یعنی امکان بدیلی در یک جهان

^۱ Ordinary Language Philosophy

مخالفت کرده‌اند؛ تا جایی که برتراند راسل از آن تعبیر به مابعدالطبیعه و وحشی‌ها می‌کند. اما در این صورت آیا این استناد حرف و حدیث برانگیز می‌تواند دلیل موجهی برای حذف تلقی سلبی باشد؟ بر فرض که مردم از ابتدا تاکنون به شیوه دوم ارزیابی و قضاوت کرده‌اند، شاید اشتباه کرده باشند؛ اشتباهی شبیه به همان چیزی که دنت سازگارباور رقبای ناسازگارباور خود را محکوم به آن می‌کند: به زعم او قاتلان به تلقی سلبی به یک اشتباه تاریخی مبتلا هستند؛ اشتباهی که از بس گفته و شنیده شده جای خود را در ذهن تثبیت کرده است؛ اما اکنون همین اشکال علیه دنت و منکران تلقی سلبی مطرح می‌شود: بر چه اساسی می‌توان گفت مردم مبتلا به چنین اشتباه تاریخی نیستند؟ مضاف بر اینکه اگر آن اشتباه اشتباهی از سوی فلاسفه بود، این اشتباهی است از مردم عادی که عموماً توان و حال فهم فلسفی را نیز ندارند. در این صورت ترجیح از آن که خواهد بود؟ انتظارات روان‌شناسانه یا امکان‌های منطقی؟ به نظر می‌رسد این تدبیر سازگارباورانه نیز کاری از پیش نمی‌برد. بر همین اساس انواع تدابیر عمل‌گرایانه برای توجیه اکتفا به اختیار حداقلی نیز ناکارآمد خواهد بود. یکی از بهترین نمونه‌های چنین تدبیری در رویکرد رفتار واکنشی پیتراستراوسن دیده می‌شود. طبق این رویکرد خودداری از بروز واکنش در برابر رفتارهای دیگران به لحاظ روانی برای انسان ممکن نیست و همین میل شدید به واکنش، خود حاکی از مختار دانستن دیگران است (Strawson, 1974: 12).

نگرانی اصلی که باعث بی‌اعتمادی به این قبیل تلاش‌ها می‌شود، این است که سازگارباوران به اختیاری حداقلی با حدنصابی پایین اکتفا کرده‌اند که حتی با وجود دترمینیسم نیز برآورده می‌شود؛ اما در

کوچه‌بازاری مردم شواهدی برای حل و فصل مسائل خود بیابند و البته هر جا که لازم بود از واژگان فنی خود برای تکمیل و تدقیق این زبان بهره بگیرند؛ ولی به هر حال، نقطه شروع، زبان عامه است نه اصطلاحات دشوارفهم فلسفه (استرول، ۱۳۸۴: ۲۶۷).

زبان روزمره بازتاب تجربیات رسیده از گذشته و تیزفهمی انبوه نسل‌های بشری است. این تجربه و تیزفهمی پیش از هر چیز بر مشغله‌های عملی زندگی متمرکز شده است و اگر تمایزی به منظور اهداف عملی در زندگی خوب کار کند - که البته کم چیزی هم نیست؛ زیرا حتی زندگی روزمره پر از مشکلات است - در این صورت می‌توان اطمینان یافت که نکته‌ای در آن وجود دارد و نشان‌دهنده چیزی واقعی است (Wornock, 2005: 384)؛ در صورتی که این اصل به اصل دوم کاربست‌پذیری بود شناختی ضمیمه شود ملاک ترجیح به دست می‌آید: اگر تمایزی یا تفسیری در طول تاریخ زبان روزمره توانسته از آزمون‌های بقای عقول عامه جان سالم به در برد آن تمایز یا تفسیر قطعاً در موجودات کاربست‌دارد (Austin, 1966: 181-2)؛ یعنی بر آنها صدق می‌کند و گرنه اذهان مردم به مرور زمان آن را کنار گذاشته بود و دیگر به ما نمی‌رسید. درباره موضوع مورد بحث، یعنی معانی امکان نیز باید گفت تفسیر رایج و عامیانه امکان‌ها^۱ یکی از تفاسیری است که در طول تاریخ تفکر ماندگار شده و این خود گواه کاربست‌پذیری و صدق آن در موجودات است.

اما این هنوز به منزله جواز اعتماد به تفسیر گسترده امکان به جای تفسیر محدود آن (به امکان‌های بدیل) نیست؛ نباید از نظر دور داشت که برخی فلاسفه با دیده تردید به صحت استناد به فهم عادی و زبان روزمره نگریسته‌اند. برخی نیز به صراحت با آن

لزوم امکان‌های بدیل را به کلی به چالش بکشند تا مجبور نشوند برای تثبیت آن در سطح اراده تن به بی‌تعینی بدهند. البته خود سازگارباوران تصریحی به این نکته ندارند؛ ولی توجه به متن نزاع‌ها حاکی از چنین انگیزه نهفته‌ای است.

چرا؟ مگر بی‌تعینی چه اشکالی دارد؟

پیش از هر چیز باید گفت مراد از بی‌تعینی، نفی دترمینیسم است و لازمه آن عدم قطعیت و پیش‌بینی‌ناپذیری واقعیت‌های آینده است. واقعیت‌های آینده نیز هم شامل افعال می‌شود و هم تصمیمات و اراده‌های فاعل‌ها که می‌تواند با رها کردن اراده فرد از زنجیره دترمینیستی وقایع سابق، آزادی حداکثری را به او ارزانی بدارد؛ اما به اعتقاد سازگارباوران چنین اختیاری با همه مزایایش اختیاری نیست که «به خواستش بیارزد» (Dennet, 1984a: 169). این نکته تبیین‌های فنی و پیچیده علمی و فلسفی خاص خود را دارد؛ اما یک تبیین ساده این است که طبق استدلال پیامد با فرض دترمینیستی بودن نظام جهان، گذشته ثابت و تغییرناپذیر هر فرد لزوماً به آینده‌ای ثابت و تغییرناپذیر خواهد انجامید و این یعنی قول به امکان‌های بدیل در آینده قولی جاهلانه بیش نیست. تنها راه گریز از این مقدمه به نظر ناسازگارباوران، حذف فرض دترمینیستی بودن نظام جهان است، نه حذف تلقی سلبی اختیار؛ اما حذف فرض دترمینیسم با تصدیق نوعی بی‌تعینی در جهان، معادله سابق (اگر گذشته ثابت، آن‌گاه آینده ثابت) را به هم می‌زند و آن را به این صورت درمی‌آورد: اگر گذشته ثابت، آن‌گاه آینده‌های امکانی متفاوت؛ اما این معادله یک جایگزین گزافی و خارج از چهارچوب عقلانیت است (Waller, 1988: 151)؛ زیرا بنا را بر این می‌گذارد که گذشته خاص هر فرد بتواند علت برای آینده‌ای بشود که آن آینده معلول این گذشته نیست و

این صورت چگونه می‌توان مطمئن شد که انسان بازیچه دست قوانین دترمینیستی طبیعت درون و بیرون خود نیست و آگاهی او نسبت به اعمالش تنها سرپوش گذاشتن بر واقعیت امر نیست؟ چگونه می‌توان ثابت کرد که نمایش‌نامه زندگی فرد از پیش نوشته نشده و او صرفاً بازیگر آن نیست؛ بلکه آن را کارگردانی می‌کند؟ این احتمال که در این مقاله فرضیه ذهن‌آزار دترمینیسم نامیده می‌شود، استبعاد منطقی ندارد؛ زیرا فرد با مجموعه آگاهی‌های کنونی خود تصمیم می‌گیرد؛ اما این آگاهی‌ها را گذشته دسترسی‌ناپذیر او ساخته است. سازگارباوران به‌خصوص کسانی که اصرار دارند از متن زندگی عملی مردم دلالت‌های نظری به نفع اختیار استخراج کنند، باید به این پرسش پاسخ قانع‌کننده‌ای بدهند.

۳- چالش معقولیت در برابر استدلال پیامد

مسئله‌ای که پس از همه این تفصیلات ذهن خواننده نکته‌سنج را به خود مشغول می‌کند، این است که: اصلاً سر این همه مقاومت سازگارباوران در برابر اختیار ناسازگارباورانه چیست؟ آنها چه مشکلی با اختیار بیشتر دارند؟ بر فرض که خود سازگارباوران موفق به اثبات چیزی بیش از یک اختیار حداقلی نشده باشند؛ اما وقتی کسانی مدعی اثبات اختیاری حداکثری هستند این همه دفاع و مقاومت به‌خصوص در این روزگار که زمزمه‌های عدم قطعیت فیزیکی نیز فراوان به گوش می‌خورد، چه دلیلی می‌تواند داشته باشد؟ مگر نه این است که تمامی انگیزه‌های اخلاقی و دینی سازگارباوران در دفاع از اختیار، بهتر و بیشتر با اختیار حداکثری ناسازگارباوران برآورده می‌شود؟ به نظر نگارنده پاسخ همه این پرسش‌ها در یک نکته کلیدی خلاصه می‌شود: سازگارباوران سعی کرده‌اند

بدیل، توسل به مراد کوچه‌بازاری امکان و به‌خصوص سخن از کیاست‌های متافیزیکی بی‌اساس ناسازگارباوران جانی تازه می‌گیرد. در این صورت چیزی از فرضیه ذهن‌آزار دترمینیسم به عنوان یکی از دستاوردهای همین کیاست‌ها باقی نخواهد ماند.

نتیجه‌گیری

مسئله‌ای که این مقاله به‌دنبال آن بود، تعیین صحت و سقم تلقی سلبی از اختیار است. این تلقی با تعریف اختیار به برخورداری از امکان‌های بدیل، به‌دنبال اختیار حداکثری برای انسان است؛ ولی از آن رو که تحقق چنین اختیاری با نظام دترمینیستی جهان جمع نمی‌شود، گروهی از متفکران به فکر افتادند تا با عدول از تلقی سلبی، اختیار را در معنایی سازگار با دترمینیسم تفسیر کنند. این اختیار سازگارباورانه این مزیت را دارد که می‌تواند میان دو مقوله هر دو مطلوب علیت و اختیار در این جهان جمع بزند؛ اما انتقاداتی جدی نیز بر آن وارد است؛ توفیق سازگارباوران در پاسخ‌دهی به این انتقادات به‌معنای سقم تلقی سلبی و لزوم نفی آن است و طبیعتاً توفیق نیافتن آنها موجه اصرار بر این تلقی خواهد بود. این مقاله پس از بررسی منطقی پاسخ‌های محتمل به انتقادات ذکر شده، بی‌کفایتی جملگی آنان را متذکر شد؛ اما آخرین پاسخ را استثنا شمرد: اختیار حداکثری به ازای محقق کردن تلقی سلبی، با دخالت‌دادن بی‌تعینی، تحقق تلقی دوم اختیار یعنی تلقی ایجابی را منتفی می‌کند و به این ترتیب عمل اختیاری را به عملی تصادفی و شانسی و خارج از کنترل فاعل تحلیل می‌برد.

به این ترتیب تلقی سلبی اختیار نفی می‌شود؛ اما از آن رو که هر نفی منصفانه‌ای باید توأم با یک ایجاب باشد، سازگارباوران گزارش‌های مختلفی از

این یعنی بازکردن پای عنصر یا عناصری نامتعیّن اما ناشناخته غیر از خود فرد و گذشته او در انتخاب‌های اختیاری‌اش. از این پس نه گذشته بلکه این عنصر نامتعیّن و ناشناخته (اصطلاحاً شانسی) متکفل مسئولیت اعمال خواهد بود (Mele, 1998: 583). واپسین دفاعیه سازگارباوران در برابر استدلال پیامد این است که آنها براساس این اشکال که می‌توان آن را چالش معقولیت نامید- اختیار حداقلی اما معقول را بر اختیار حداکثری اما نامعقول ترجیح می‌دهند. ناسازگارباوران در پاسخ به این چالش با استمداد از خلاقیت خود مدل‌هایی از تصمیم‌گیری عاقلانه اما واقع‌شده در شرایط نامتعیّن را ارائه داده‌اند که عموماً متکی بر یافته‌های قطعی نشده علوم تجربی است. این پاسخ‌ها حاوی نکات مهمی در توصیف و تحلیل مراد قائلان به اختیار ناسازگارباورانه است؛ اما به نظر می‌رسد که علاوه بر اشکال ابتدا بر عدم قطعیت ملازم با علوم تجربی، در نهایت به سلامت از مصاف چالش نیرومند معقولیت جان به در نمی‌برند: بی‌تعینی حق اختیار را مطابق تلقی سلبی آن استیفا می‌کند؛ اما در عوض راهی برای برآورده شدن تلقی ایجابی باقی نمی‌گذارد. طبق تلقی ایجابی، اختیار مستلزم این است که اعمال فرد کاملاً تحت کنترل خودش باشد نه دیگران؛ اما فرد برای تحقق کامل تلقی سلبی ناچار به بی‌تعینی می‌رسد و بی‌تعینی منجر به پذیرش دخالت عناصر غیرمنتظره و کنترل‌ناپذیر در اعمال می‌شود. بدیهی است که ناسازگارباوران ابداً به دنبال چنین چیزی نیستند و اگر نیستند پس باید تلقی سلبی را دست‌کم تا زمانی که پاسخی برای چالش معقولیت نیافته‌اند ترک کنند. پیش‌تر سه گام نخست سازگارباوران بنا به نبود دلیل کافی، ناکارآمد و مردود دانسته شد؛ اما چنانچه نکته اخیر به‌عنوان دلیل به آن تدابیر ضمیمه شود، ارائه تحلیل شرطی، پایین آوردن حدنصاب اختیار، نشان دادن عقلانیت به جای امکان‌های

- Chisholm, R. (2003), Human Freedom and the Self, "Free Will", Gary Watson, ed., 2nd ed., Oxford, *Oxford University Press*, pp. 24-35
- Dennett, D. (1978), On Giving Libertarians What They Say They Want, "Brainstorms", Cambridge, MIT, pp. 286-99
- (1984a), *Elbow Room: The Varieties of Free Will Worth Wanting*, Cambridge, MIT
- (1984b), "I could not have done otherwise- so what?", *The Journal of Philosophy*, 81, pp. 553-65
- Frankfurt, H. (2003), *Alternative Possibilities and Moral Responsibilities*, "Free Will", Gary Watson, ed. Oxford, Oxford University Press
- Hobbes, Th. (1958), *Leviathan*, Indianapolis, Bobbs-Merrill
- Mele, A. (1998), "Review of Kane, The Significance of Free Will", *Journal of Philosophy*, 95, pp. 581-4
- Pereboom, D. (2007), *Hard Incompatibilism, "Four views on Free Will"*, USA, Blackwell
- Strawson, G. (2005), *Free will*, "The Shorter Routledge Encyclopedia of Philosophy", ed. Edward Craig, USA, Routledge
- (2011), B/I, ed. Edward Craig, *Routledge Encyclopedia of Philosophy*, avail. at: <http://www.rep.routledge.com>
- Strawson, P.F. (1974), *Freedom and Resentment and Other Essays*, USA, Routledge
- Timpe, K. (2006), B/I, in: [http://www.Iep.Utm.edu/Free Will](http://www.Iep.Utm.edu/FreeWill)
- Van Inwagen, P. (1975), The Incompatibility of Free Will and Determinism, *philosophical Studies*, XXVII, pp. 185-99
- (1983), *An Essay on Free Will*, Oxford, Clarendon
- Waller, B. (1988), Free Will Gone Out of Control: A Critical Study of R. Kane's Free Will and Values, *Behaviorism*, 16, pp. 149-67
- Wornock, G. (2005), *Ordinary Language philosophy*, "The shorter routledge encyclopedia of philosophy" edited by Edward Craig, London, Routledge University press

یک اختیار سازگار با دترمینیسم ارائه داده‌اند؛ گزارش‌هایی که جملگی به جای تکیه بر توانایی عمل به «جز الف» بر توانایی‌های دیگری در انسان تأکید دارند؛ توانایی‌هایی که وقتی دقیق‌تر به آنها توجه شود، دقیقاً اشارات مختلفی است به همان خصوصیتی که در سنت فلسفی، فصل انسان (به‌عنوان حیوان ناطق) از دیگر حیوانات شمرده شده است. واقعیت این است که سازگارباوران با امکان‌های بدیل، به‌خصوص در معنای سطحی آن، هیچ مشکلی ندارند؛ منتها با وقوف به اینکه ناسازگارباوران در صددند از این طریق به لزوم بی‌تعینی پل بزنند، زیر بار اقرار به این لزوم و لوازم عقل ناپسندش نمی‌روند. به نظر می‌رسد پافشاری ناموجه ناسازگارباوران به چنین لزومی نیز ناشی از نوعی نگاه مکانیکی صرف به انسان و رویدادهایی است که از او سر می‌زند؛ قوه تأمل، تصمیم‌گیری و انتخاب فرایندی شگفت و بسیار پیچیده‌تر از آن چیزی است که ناسازگارباوران در مواجهه اختیار با دترمینیسم ترسیم کرده‌اند. دترمینیسم تأمل و تصمیم و انتخاب را متأثر می‌کند، اما مجبور نه.

منابع

- استرول، اورام (۱۳۸۴)، *فلسفه تحلیلی در قرن بیستم*، ترجمه فریدون فاطمی، تهران: مرکز کانت، ایمانوئل (۱۳۸۴)، *نقد عقل عملی*، ترجمه ان‌شاءالله رحمتی، تهران: سوفیا، چاپ سوم
- کین، رابرت (۱۳۹۴)، *فلسفه اختیار*، ترجمه فخرالسادات علوی، تهران: حکمت
- Austin, J. L. (1966), *Philosophical Papers*, New York, Oxford

پی‌نوشت‌ها

^۱ گفتنی است که این نحوه مواجهه با اختیار، مواجهه‌ای است که در یک سده اخیر به صورت صریح و مستدل در میان فلاسفه رواج یافته است؛ البته قول به تلقی سلبی سابقه‌ای طولانی شاید به قدمت خود مسئله جبر و اختیار دارد؛ لیکن این گونه نگاه انتقادی و استدلالی به آن، پیشینه‌ای کمتر از یک قرن دارد.

^۲ این استدلال قابل بررسی صوری نیز هست؛ یعنی اینکه آیا استانداردهای لازم یک استدلال معتبر را مطابق ضابطه‌های منطقی دارد یا نه. به نظر می‌رسد اشکالاتی از این نظر بر استدلال وارد باشد؛ منتها از آنجا که ربطی به مراد اصلی پژوهش حاضر یعنی بررسی تعریف اختیار و دترمینیسم ندارد، به آن پرداخته نمی‌شود.

^۳ که این خود بدین معناست که غالباً مانعی جلوی مرا در عمل به «جز الف» نمی‌گیرد؛ که اگر بگیرد، در آن مورد خاص من مجبور هستم؛ اما نه به سبب دترمینیسم، بلکه به خاطر آن مانع خاص.

^۴ یکی از مشهورترین سازگارباوران حال حاضر غرب

^۵ فرانکفورت این قابلیت را اصطلاحاً «خودآرزیابی تأملی» می‌نامد و توصیه می‌کند به جای تعریف اختیار به برخورداری از امکان‌های بدیل به بازتعریف آن به برخورداری از این قابلیت سازگار با دترمینیسم پرداخته شود.

^۶ بررسی مختصر و مفید این دیدگاه‌ها را می‌توانید در *فلسفه اختیار* تألیف رابرت کین و ترجمه فخرالسادات علوی بجوید.

^۷ تمهیداتی متفاوت با تحلیل ساده شرطی که در نخستین گام مطرح شد.

^۸ این گام سازگارباورانه مانند دو گام پیشین، انتقاد کانت علیه سازگارباوران را در ذهن تداعی می‌کند؛ وی آنها را به بازی با الفاظ و لفاظی پوچ و بی‌اهمیت متهم کرده است (کانت، ۱۳۸۴: ۱۵۹-۶۰). البته تأکید پژوهش حاضر بر جنبه لفاظی آن است، نه پوچ و بی‌اهمیت بودن؛ چون این لفاظی می‌تواند بسیار پرمعنا و مهم باشد.

^۹ و این شرطی است که همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، دست‌کم تا پیش از طرح نظریه کوانتومی و عدم قطعیت هایزنبرگ، به دلیل ضدیت با دستاوردهای علمی زمانه مقرون‌به‌صرفه نبوده است.

^{۱۰} امکان یعنی اگر خواستم انجام دهم.